

حکایات و روایت مردمی در قسمت شناخت

حضرت سلطان ابراهیم ادهم

دوستان عزیز و خواننده گان محترم!

در قسمت جناب حضرت سلطان ابراهیم ادهم چندین روایت ها وجود داشته که آن مبارک چرا پادشاهی خود را ترک گفته و روبه فقر و درویشی آورده است.

میگویند که در یکی از شبها جناب سلطان ابراهیم ادهم در قصر پادشاهی اش در حال خواندن ادای نماز خفتن بوده که در بالای سر بام آنمبارک آواز های **گرپ ، گرپ** شنیده شده که پس از ادای نماز آنجناب در بالای تراس برآمده و بطرف بالانگاه نموده که دونفر مردی سفید پوش در آنجا استاده اند و به هر طرف نگاه مینمایند.

جناب سلطان قهر شده و فرمودند که ای احمق ها شما در این نصف شبی در بالای بام قصر چه میکنید؟ آنها خنده کنان جواب داده که ای ابراهیم پادشاه ما احمق نبوده و اشتر های خود را گم کرده ایم و در بالای بام آمدیم که شاید اینجا آمده باشند.



Digital Image © 2002 University of Wisconsin-Milwaukee Libraries

جناب سلطان سخت عصب هانی شده و فرمودند که ای آدمان احمق چطور شده میتواند که اشتر های شما در بالای بام بیاید ایا همین کار امکان دارد؟

آنها باز هم خنده نموده و گفتند که ای پادشاه ما احمق نبوده و نیستم ولی شما بسیار خوش هستید که در بالای قالین های رنگارنگ قیمتی قصرتان نماز بخوانید.

شخص پادشاه سخت عصبی شده و دستور داده که تا هرچه زورتر آنها را از بالای بام قصر پائین

نموده و بخاطر بی احترامی شان شدیداً مجازات نمایند .

و زمانیکه حاضر باش های پادشاه در بالای بام رفتند و متوجه شدند که اصلاً اثری هم از آن دونفر مرد سفید پوش در آنجا نبوده که بعد آن جناب سلطان ابراهیم ادهم از این اسرار خداوندی سخت متاثر شده و به همان دلیل بوده که موصوف از پادشاهی اش دست کشیده و رو به فقر و درویشی آورده است که این هم یکی از روایت های مردمی میباشد .



والله علم بالصواب

دوستان عزیز: این حکایت را در سال ۱۳۶۶ از زبان دوست عزیزم جناب سید حمیدالله آغا واقع خواجه جمع ولی پغمان شنیده بودم که آنرا نقل قول بشما نگاشته امیدوارم که خوش تان آمده باشید . و قابل یادآور است که آنجناب در گذاشتن سنگ تهاداب اولیای کرام جناب بابا صاحب حصارک لوگر در حویلی شخصی بنده واقع قسمت دوم خوشحالخان دیده میشود

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸

نوشته عزیز حیدری

از کشور سویدن شهر گوتنبرگ

AzizHaidari@hotmail.com